

عفت کیمیایی

۱

چه خوب دلتنگی
که دلتنگ نباشی
به اشاره‌ای
سر به، بی سامانی
در مزه‌ای
معنای تازه بودن
ساده بودن
با تو بودن
در قصه‌ی گرگ تیزدندان
میان برف و تگرگ
که دلت را هی بچود
هی جویده شوی .
و به رسم عاشقی
جدا کنی
گله ----- گله برف
و بیوشانی گل‌های سرخ دامت را
تا سوی چراغی
سو، سوی چراغی
هی جویده شوی .

۲

حیرت نشسته بود
ما عاشق شدیم
دراز به دراز
دراز کشیدیم .
گاهی مارمولکی به تعجب! یا سوسکی
چون ملخ
به تنِ خاکی ما .
گیج شدیم
قراری نبود
اما جای مان شد
ما کاملاً اتفاقی زنده بودیم .
حیرت و عاشقی
لبِ گور!

۳

به تن‌ات
می آید باران
زیبا، برهنه‌تر
می آید، به تن‌ات .
بید سرخ
بید سرخ
بهار می آید
به تن‌ات!